

جهانی بودن یا جهانی شدن؟

مصاحبه با دکتر رامین جهاننگلو

مقدمه

مروری بر منابع نوشتاری جهانی شدن نشان می‌دهد جنبه‌های اقتصادی و سیاسی جهانی شدن در مقایسه با جنبه فرهنگی آن بیش‌تر مورد بحث قرار گرفته است. شاید علت این امر دشواری بحث درباره مفهوم پیچیده فرهنگ و فقدان نظریه‌ای ساخته و پرداخته درباره ارتباط فرهنگ و جهانی شدن، نیز چند بُعدی بودن این دو پدیده باشد. دکتر رامین جهاننگلو، از منظر تازه، به پرسش‌های مجله مجلس و پژوهش درباره جهانی شدن پاسخ می‌گوید. وی با تفکیک بین «جهانی شدن» و «جهانی بودن» تأکید می‌ورزد که تلاش برای جهانی بودن - نه جهانی شدن - راه برون رفت از بحران هویتی است که جهانی شدن آن را تشدید کرده است.

دکتر رامین جهاننگلو متولد ۱۳۳۵، دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد را در رشته‌های فلسفه، تاریخ و علوم سیاسی و دوره دکتری را در رشته فلسفه در دانشکده سوربون به پایان برده است. تدریس در انجمن حکمت و فلسفه، تحقیق در انجمن ایران‌شناسی، عضویت در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد و ...، از جمله فعالیت‌های علمی و پژوهشی وی است. جهاننگلو بیش از بیست کتاب به زبان‌های انگلیسی،

فرانسه و فارسی تألیف کرده است، از جمله زیر آسمان‌های جهان (مصاحبه با داریوش شایگان، نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۷۶)، در جستجوی آزادی (مصاحبه با آریابریلین، نشر گفتار، ۱۳۸۱) اندیشه عدم خشونت (نشر نی، ۱۳۷۸)، هگل و سیاست نوین (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹)، گاندی و ریشه‌های فلسفی عدم خشونت (نشر نی، ۱۳۷۹)، ایران بین سنت و مدرنیته (نشر گفتار، ۱۳۷۹) و موج چهارم (نشر نی، ۱۳۸۱).

دکتر جهانگلگو در حال حاضر رئیس بخش اندیشه معاصر در دفتر پژوهش‌های فرهنگی در تهران است.

مجلس و پژوهش: آیا می‌توان پدیده فرهنگ را جهانی کرد یا خیر؟ آیا جهانی شدن فرهنگ امکان‌پذیر است؟

دکتر جهانگلگو: در اوایل قرن بیست و یکم بحث در مورد جهانی شدن شدت گرفته است و کاملاً طبیعی است که سعی کنیم مقوله جهانی شدن را به مسئله فرهنگ ربط دهیم؛ اما من فکر می‌کنم جهانی شدن فرهنگ وجود ندارد؛ ولی جهانی بودن فرهنگ طرحی است که باید در مورد آن صحبت کنیم؛ طرحی که از مدت‌ها قبل وجود داشته و می‌توان گفت در عصر روشنگری در اروپا دنبال می‌شده است. شما وقتی می‌بینید که فردی مثل گوته در مورد مفهوم ادبیات جهانی^۱ صحبت می‌کند و شاعری مثل حافظ را جزئی از ادبیات جهانی می‌داند و به دلایلی اعتقاد داشته که می‌توانیم به مفهوم ادبیات جهانی باور، و اعتقاد داشته باشیم که هر زبانی می‌تواند از زبان‌های دیگر کمک بگیرد تا بر غنای خود بیفزاید، با خود می‌گوید که در عصر روشنگری هم عملاً مسئله فرهنگ جهانی را داشته‌ایم؛ زیرا در آن دوران کسانی مثل ولتر و دیدرو دارای بعد جهانی بوده‌اند و هنوز هم هستند. با این حال، پدیده جهانی سازی فرهنگ - که مد نظر شماست - پدیده‌ای است معاصر که به دلیل برخورداری از فناوری ارتباطات مطرح شده است و در دوره‌های گذشته چنین بحثی نمی‌توانسته مطرح باشد. ماهواره، اینترنت و دستگاه‌های ارتباط جمعی دیگر، این امکان را

1. Weltliteratur

به شما می‌دهند که در یک گوشه دنیا چیزی بنویسید یا بگویید و در گوشه دیگر دنیا همان مطلب به صورت وبلاگ یا مقاله‌ای در اینترنت یا وب سایت قابل استفاده باشد. این امر، مرزهای فرهنگی ما را فراخ‌تر و تا حدی آن را نامحدود کرده است. سؤالی که پیش می‌آید، این است که چه فرهنگی از طریق این ارتباطات جدید غالب می‌شود، و چه فرهنگ‌هایی می‌توانند از این فناوری جدید ارتباطات بیش‌تر استفاده کنند و چه فرهنگ‌هایی کم‌تر. به نظر می‌رسد زبانی که به صورت زبان جهانی درآمده، انگلیسی است و قدرت جهانی شدن زبان‌های دیگر کم‌تر است. از طرفی، زبان انگلیسی زبان فناوری دنیا نیز شده است و بقیه زبان‌ها، زبان‌های پیرامونی یا حاشیه‌ای هستند. بعضی از زبان‌ها هم که در معرض خطر از بین رفتن قرار دارند، و می‌دانید که در پنجاه سال گذشته تعداد زیادی زبان و لهجه از بین رفته است؛ چون نتوانسته‌اند خود را با این روند جهانی تطبیق دهند.

مجلس و پژوهش: به نظر شما مشخصه‌های «فرهنگ جهانی شده» چه چیزهایی است؟
دکتر جهانگللو: به نظر من اگر می‌خواهید در مورد جهانی شدن فرهنگ صحبت کنید، باید این پرسش را مطرح کنید: «پدیده فرهنگی چه مشخصه‌ای دارد؟» از دوره یونان باستان تا کنون، فرهنگ همیشه همشین با آموزش و پرورش بوده است. از دیرباز وقتی در مورد فرهنگ‌سازی و فرهنگی شدن بحث می‌شده، همیشه همراه با آن در مورد پرورش اجتماعی و سیاسی انسان هم صحبت به میان می‌آمده؛ در حالی که در دوره کنونی مسئله پرورش، که یونانی‌ها به آن «پایده‌یا»^۱ می‌گفتند، به مراتب نقش کم‌تری در بحث فرهنگ ایفا می‌کند؛ یعنی فرهنگ، بیش‌تر شکل فن‌شناختی و عقلانیت ابزاری به خود گرفته است؛ درست مثل بقیه پدیده‌هایی که در روند جهانی شدن قرار گرفته‌اند. پس امروزه کم‌تر به مسئله آموزش و پرورش توجه می‌شود. در گذشته، شهروندان از طریق فرهنگی در فضایی مدنی که در آن با هم می‌زیستند، تنفس می‌کردند و در مورد خاطره تاریخی خود، در مورد طرح سیاسی‌شان، در مورد جایگاه اجتماعی و تعریفی که از خود داشتند، به گفتگو

1. Paideia

می‌پرداختند. امروزه علی‌رغم آن‌که ارتباطات زیاد شده، آموزش مدنی کاهش یافته است؛ نتیجه آن‌که در جهان سوم افرادی هستند که هر روز از اینترنت استفاده و هر شب ماهواره نگاه می‌کنند، ولی شهروندان بهتری نشده‌اند، چرا؟ چون مدنیت جدیدی به آنان داده نشده است. به نظر می‌رسد تضاد بزرگی به وجود آمده است. نشانه این تضاد آن است که از یک طرف فرهنگ وسعت پیدا کرده و مرزها برداشته شده؛ ولی حد و مرز این گسترش معلوم نیست. معلوم نیست جهانی شدن قرار است ما را به کجا بکشاند و هدف نهایی بشری که در عصر جهانی شدن زندگی می‌کند، چیست؟ آیا قرار است انسان‌هایی تولید شوند که در یک نوع خلأ فکری زندگی کنند؛ ولی در عین حال از همه فواید عقل ابزاری برخوردار باشند، یا این‌که جهانی شدن می‌تواند حاصل یک طرح سیاسی، اجتماعی، فرهنگی هم باشد؟ این سؤال است که باید دقیق در مورد آن اندیشید.

مجلس و پژوهش: نظریه‌ای در مورد جهانی شدن فرهنگ وجود دارد که معتقد است مشخصه جهانی شدن فرهنگ بازتاب ناقص فرهنگ نوین در جوامع غیر نوین است. نتیجه این بازتاب ناقص، شکل‌های فرهنگی ترکیبی^۱ است. البته کسانی که از این نظریه دفاع و آن را تبلیغ می‌کنند، در برخی جزئیات با هم اختلاف نظر دارند. بعضی از آنان اشاره می‌کنند که مصرف کالایی مثل مک‌دونالد یا پپسی‌کولا، در واقع، نوعی همگون و هم شکل‌سازی فرهنگی است؛ برخی دیگر، الگوی مشابه‌سازی شده تولید فیلم و صنعت سینما و دیگر کالاهای فرهنگی را مثال می‌زنند و... این‌ها را در واقع نشانه‌هایی از این می‌دانند که فرهنگ نوین به واسطه ابزارهای جدیدی چون اینترنت و گسترش مبادلات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، کم‌کم خود را غالب می‌کند. بنابراین ما با پدیده جدیدی روبه‌رو هستیم که یکی از ویژگی‌های آن دوگانگی فرهنگی است. آیا انسان جهانی‌سازی شده‌ای که شما نگران سرنوشت او هستید، گرفتار این دوگانگی فرهنگی است؟

1. Hybrid.

دکتر جهانگللو: من همیشه اعتقاد داشته‌ام که مفاهیم باید روشن و دقیق مورد استفاده قرار بگیرند. به نظر من باید بین «جهانی سازی» و «جهانی بودن» تفاوت قائل بشویم؛ چون این دو، دو روند متفاوت هستند. جهانی سازی الزاماً یک روند هستی شناختی نیست؛ در صورتی که جهانی بودن چنین است. آن چیزی که در جهانی بودن مطرح است، همان چیزی است که گوته در قرن هیجدهم مطرح کرده است؛ یعنی این که چگونه می‌توان فکر و اندیشه جهانی داشت، یا این که علی‌رغم این که زبان مادری مان انگلیسی نیست، چگونه می‌توانیم مثل بسیاری از نویسندگان معروف همانند گارسیامارکز، کارلوس فوننتس، ماریا وارگاس یوسا یا نویسندگان و شعری که به زبان‌های دیگری می‌نویسند و شعر می‌گویند، از تمام این فرهنگ بشری بهره بگیریم. من در این مورد، هگلی فکر می‌کنم و به مفهوم روح جهانی اعتقاد دارم. از نظر من، مسئله این است که چگونه می‌توانیم از این روح جهانی چیزی بگیریم و آن را به روح قومی خودمان بیفزاییم. این یعنی جهانی بودن، یعنی این که نویسنده‌ای که زبان مادری اش مثلاً اسپانیایی یا فارسی یا عربی است، اندیشه‌اش جهانی باشد؛ اما مسئله جهانی سازی چیز دیگری است. جهانی سازی، یک نوع از خود بیگانگی، با خود به همراه دارد، چرا؟ چون به صورت انفعالی صورت می‌گیرد؛ به خصوص در کشورهای جهان سوم این انفعال به طور دقیق در روبه‌رو شدن با مسئله مدرنیته و جهانی شدن مدرنیته هم وجود دارد. من همیشه اعتقاد داشته و گفته‌ام که مدرنیته دو وجه دارد: وجه عقل ابزاری و وجه عقل انتقادی. اتفاقی که در جهانی سازی می‌افتد، این است که بیش‌تر ملل دنیا از عقل ابزاری استفاده می‌کنند؛ ولی به بخش عقلانیت انتقادی مدرنیته بی‌توجهند و فقط غرب به وجه انتقادی آن توجه داشته است. در واقع ما وجه انتقادی مدرنیته را فقط در غرب شاهدیم؛ به عبارتی دیگر، معرفت یا آموزشی که باید با مدرنیته همراه باشد، اصلاً همراه با جهانی سازی منتقل نشده است. ما می‌دانیم و می‌بینیم که اولین کالاهایی که وارد کشورها می‌شوند ماهواره، دی وی دی، ماشین و حتی اسلحه‌اند. تمام این وسایل، ابزارهایی هستند که یک وجه قوی فن‌شناختی دارند و قسمتی از عقل ابزاری را می‌سازند. اتفاقی که در کشور ما افتاده، این است که فناوری را آورده‌ایم بدون این که این پرسش را در مورد

آن برای خودمان مطرح کنیم که فناوری چیست و برای چه ما آن را استفاده می‌کنیم. چون پرسش فلسفی در مورد فناوری برای ما مطرح نشده، در نتیجه در مورد هدف فناوری و عقلانیت ابزاری معرفت پیدا نکرده‌ایم. خوب چه اتفاقی می‌افتد، اتفاقاتی که می‌افتد ناهنجاری استفاده از فناوری نوین در سطح شهری، در روابط مدنی و در سطح روابط سیاسی و حتی در سطح روابط غلط اقتصادی متجلی می‌شود. اتفاق دیگری که می‌افتد، این است که افراد شب جلوی رایانه می‌نشینند و احساس می‌کنند که آدم‌های نوینی هستند، اما وقتی که روز بعد بیرون می‌آیند، آدم‌های پیش‌نوینی هستند که کف خیابان تف می‌اندازند؛ یا سوار خودروی بنز می‌شوند، ولی وقتی که تصادف می‌کنند، پیاده می‌شوند و همدیگر را کتک می‌زنند و رفتارهای پیش‌نوین از خود بروز می‌دهند. آن نشان دهنده این است که یک اشکال بزرگ وجود دارد. اشکال بزرگ این جاست که ما از خودمان نمی‌پرسیم: «چرا باید در روند جهانی‌سازی شرکت کنیم؟» سؤالی از خودمان می‌پرسیم این است که «جهانی‌سازی خوب است یا خیر؟» وقتی می‌گوییم خوب است، ارزش داوری اخلاقی یا ارزش داوری سیاسی می‌کنیم؛ در حالی که باید سئوالات هستی‌شناسانه مطرح کنیم یعنی این که «جوهر جهانی‌سازی چیست؟» درست همان‌طور که باید از خود پرسیم: «جوهر جهانی‌بودن چه چیزی می‌تواند باشد؟» اگر ابزار فکری جهانی را در دست نداشته باشیم و فقط بردگان فناوری باشیم نمی‌توانیم جهانی باشیم و جهانی فکر کنیم.

باز گردیم به سؤال اصلی شما، یعنی مسئله شکل‌های ترکیبی فرهنگی. به نظر من این ترکیب در دو سطح مطرح است: یکی در سطح ادبیات، موسیقی، نقاشی و ... مثلاً فرض کنید یویوما و کلهر با هم سی دی منتشر کنند. این ترکیب درستی است و اگر قرار است فرایند نزدیک شدن فرهنگ‌ها اتفاق بیفتد، مسیر آن از گذر چنین ترکیب‌هایی می‌گذرد؛ ولی متأسفانه مسیر دیگری هم وجود دارد که نتایج آن منفی است. نتیجه منفی ترکیب فرهنگی عبارت از این است که در جامعه‌ای مثل ایران که در یک وضعیت برزخ بین سنت و مدرنیته به سر می‌برد، مرتب از صفت پست‌نوین استفاده و دائم از شعر پست‌نوین بحث می‌شود. در این جا این سؤال مطرح می‌شود که کشوری که هنوز مدرنیته را به درستی

نفهمیده، چگونه می‌تواند از پست مدرنیسم صحبت کند. پست مدرنیسم نتیجه چالش‌های مدرنیته و بحران‌های مدرنیته است و آن بحران‌ها و چالش‌ها در قالب فکری نوین مطرح می‌شوند نه خارج از آن. ما هنوز در قالب نوین قرار نگرفته‌ایم، حتی اگر عناصری از قالب مدرنیته از طریق ترجمه یا از طریق برخورد های فرهنگی به دست ما رسیده باشد. متأسفانه ما هنوز نتوانسته‌ایم درست و کامل در قالب مدرنیته جای بگیریم. این بحرانی است که ما در آن زندگی می‌کنیم.

مجلس و پژوهش: شما بین جهانی شدن و جهانی بودن تفکیک قائل شدید و جهانی بودن را با روح جهانی که هگل از آن سخن می‌راند، پیوند دادید و گفتید که جهانی سازی نتیجه فرایندی است که به واسطه استفاده از عقلانیت ابزاری مدرنیته امکان پذیر شده، ولی ما همچنان، با عقلانیت انتقادی بیگانه‌ایم؛ اما یک برداشت دیگر از جهانی سازی وجود دارد و آن این که جهانی سازی یا جهانی شدن معادل غربی سازی و غربی شدن است. آیا این برداشت از جهانی شدن، درست است؟

دکتر جهانگللو: خیر، درست نیست. در گذشته ای نه چندان دور، عبارت «غربی شدن» را برای نوینیزاسیون هم به کار می‌بردند. در دوره‌های پیش می‌گفتند که نوینیزاسیون یعنی غربی شدن. در کشور ما افرادی همچون آل‌احمد و دکتر شریعتی اعتقاد داشتند که نوینیزاسیون، یعنی غربی شدن، یعنی دور شدن از خویشتن خویش، دور شدن از اصالت و فرهنگ بومی خود. در مورد جهانی سازی هم به همین صورت می‌توان بحث کرد که آیا جهانی شدن به معنای غربی شدن است یا خیر. به نظر من خیر. درست است که نتایج اقتصادی جهانی شدن ممکن است به نفع شرکت‌های چند ملیتی غربی باشد، به هر حال، ما چاره‌ای جز این نداریم که در روند سیاست اقتصاد و فرهنگ بین‌الملل شرکت کنیم؛ ولی فقط باید به یک چیز توجه داشته باشیم و آن این که با مک‌دونالد خوردن، سوار خودروی بنز شدن، به ماهواره نگاه کردن و دی وی دیدن، غربی نمی‌شویم. چیزی که بعضی‌ها به آن توجه نمی‌کنند، این است که غرب، یک مقوله فرهنگی و فکری است و اتفاقاً همان

وجه عقل انتقادی است که در حقیقت، غرب را غرب کرده است. وجه ابزارگری غرب را در ژاپن و چین شاهدیم؛ به خصوص در چین که پیش‌بینی می‌شود در نیمه دوم قرن بیست و یکم بعد از آمریکا از نظر اقتصادی و سیاسی یکی از مهم‌ترین کشورها باشد؛ ولی چینی‌ها این کار در قالب فرهنگ خودشان را انجام می‌دهند، بر مبنای فرهنگ کنفوسیوسی. پس می‌شود غربی نشد؛ ولی در روند جهانی‌سازی شرکت کرد. به نظر من طرح این مسئله به طور کلی غلط است، چرا؟ چون اگر بپذیریم که ما هم موضوعی به نام میراث قومی و موضوعی به عنوان میراث بشری داریم، آنگاه مسئله اصلی ما در این روند جهانی‌بودن این است که ما تا چه حد باید میراث‌های قومی خودمان آگاه باشیم و تا چه حد باید از آن‌ها پاسداری کنیم و تا چه حد از عنصری که اسمش را میراث بشری می‌گذاریم، آگاهی داریم؛ یعنی این که به چه اندازه از این دو میراث برای تقویت هویت ملی خودمان می‌توانیم استفاده کنیم. من اعتقاد دارم که هر چه قدر ما به میراث بشری نزدیک‌تر و از آن آگاه‌تر باشیم، به همان نسبت به میراث قومی خودمان نزدیک‌تر خواهیم شد. منظور من از میراث بشری تمام این کالبد فکری فلسفی‌ای است که بشریت از پنجاه قرن گذشته تا به امروز برای خود ساخته و پرداخته است؛ از آثار افلاطون و ارسطو در یونان باستان گرفته تا دیوان حافظ و مسجد شیخ لطف‌الله... در ایران، تاج محل در هند و سنفونی بتهوون و موتسارت و غیره. این‌ها همه جز میراث بشری هستند و ما نمی‌توانیم بگویم که تاج محل فقط متعلق به هندیان است و پروست متعلق به فرانسویان. چون پروست را همه دنیا می‌خوانند. در حقیقت، وضعیتی که با خواندن پروست یا گوش دادن به بتهوون در آن قرار می‌گیریم، غرب‌زدگی نیست؛ درست برعکس رفتن به سوی روح جهانی و قرض گرفتن از میراث بشری است؛ وضعیتی است که تودورو^۱ آن را Transvalutaion می‌نامد، یعنی عبور از فرهنگ خود و بهره‌جستن از فرهنگ دیگری فراسوی فرهنگ خود. وضعیتی است که باختین^۲ آن را وضعیتی برون‌موضعی (Exotopic) می‌نامد؛ به زبانی دیگر، وضعیت گفتگوی برون‌تمدنی است. اگر گفتگوی برون‌تمدنی داشته باشیم، بهتر می‌توانیم در درون تمدن خود با هم

1. Todorov
2. Bakhtine

گفتگو کنیم. هر چه قدر ما با دنیای بیرون از خودمان بیش تر ارتباط داشته باشیم، بیش تر می توانیم در درون ابزار گفتگو داشته باشیم. مسئله فرهنگ جهانی، غربی شدن نیست؛ بلکه درست به این معناست که وارد دیالوگ و گفتگو با روح جهانی شویم و به طور دقیق برای ما مشخص شود که این روح جهانی چگونه کار می کند، همان طوری که برای گوته مشخص بود که ادبیات جهانی چگونه کار می کند و چه عملکردی دارد. اگر این اتفاق بیفتد، بر عکس تصور بسیاری از هموطنان خود، می توانیم با برداشت و متدلوژی جدید و با تمام چیزهایی که می توانیم از دیگران بگیریم، فرهنگ خود را غنای بیش تری بخشیم. فرهنگ بسته مانند باتلاقی است که آب از بیرون به داخل آن جریان ندارد و بنابراین بعد از مدتی می گنجد. گاندی جمله معروفی دارد؛ می گوید: «من می خواهم خانه ای داشته باشم با پنجره هایی رو به فرهنگ های مختلف، تا نسیم آن فرهنگ ها به درون خانه من بوزد؛ ولی نمی خواهم طوفان بیاید و خانه مرا از جای بکند». فلسفه گاندی این است! برای ما ایرانیان این فلسفه کارایی دارد. ما هیچ کدام دل مان نمی خواهد فرهنگ خودمان را از دست بدهیم و نیز دل مان نمی خواهد خط و زبان مان را از دست بدهیم. کسانی که طرفدار فرهنگ و روح جهانی هستند، فکر می کنند فرهنگ مان باید رو به فرهنگ های دیگر باز باشد و بتوانیم با آن ها وارد گفتگو بشویم، چرا؟ چون خودمان بعد از یک مدت، از نظر روش شناختی و معرفت شناختی، دچار کمبود خواهیم شد، و هم اکنون چنین اتفاقی در حال روی دادن است؛ می بینیم که مجبوریم کتاب ترجمه کنیم و آثار کلاسیک بخوانیم. البته به نظر من همه این کارها احتیاج به یک روش دارد و نمی توان بدون هیچ اندیشه، فکر یا طرحی جلو رفت. من به طرح فلسفی اعتقاد زیادی دارم؛ چون در طرح فلسفی پرسش مطرح می شود، و طرح پرسشی که جواب های از پیش تعیین شده ندارد، به ما کمک می کند که چگونه با این روند جهانی سازی بهتر برخورد کنیم.

مجلس و پژوهش: آیا فرهنگ بومی باید ویژگی های خاصی داشته باشد تا امکان دیالوگ و گفتگوی دو طرفه فراهم شود؟

دکتر جهانگللو: بله. طبیعتاً مثل هر گفتگوی دیگر، تعدادی قواعد داریم. اگر مبنای برخورد شما خشونت باشد، شما حتی نمی‌توانید به فرهنگی دیگر نزدیک شوید و با آن گفتگو کنید. یک رشته قواعد گفتگویی وجود دارند که باید رعایت شوند. برای گفتگو باید تساهل و یک نوع گشودگی داشت، باید یک نوع آمادگی گفتگو داشت، باید فکر کرد چه عنصر یا عناصری در فرهنگ ما می‌تواند در فرهنگ طرف مقابل مؤثر باشد و چه عناصری را می‌توان از آن‌ها گرفت. من فکر می‌کنم که ما نباید غرور و تعصب بی‌جا داشته باشیم. هیچ دلیلی هم وجود ندارد که خود بزرگ‌بینی داشته باشیم - که اصولاً ما ایرانیان این خود بزرگ‌بینی را نسبت به اعراب، هندیان، حتی چینی‌ها و ژاپنی‌ها داریم - نباید هم نسبت به غرب خود کم‌بینی نسبت به غرب. باید تجزیه و تحلیل درستی از وضعیتی که در آن قرار داریم، داشته باشیم. اگر وضعیت ما بحرانی است، باید در مورد ریشه‌های بحران شناخت پیدا کنیم. اگر در زبان انگلیسی به ریشه کلمه بحران (Crisis) برگردیم، می‌بینیم بحران همیشه با خود پرسش به همراه دارد و مسئله تفکیک را طرح می‌نماید. اصولاً کلمه «بحران» از فعل Krinein یونانی به معنی تفکیک کردن گرفته شده است. معنای آن این است که در مواقع بحران باید بتوانیم قوه تفکیک بیش‌تری از خود بروز دهیم تا شاید از آن وضعیت خارج شویم. وضعیتی که ما امروز در آن قرار گرفته‌ایم، وضعیتی بحرانی است. به همین دلیل من فکر می‌کنم باید یک سلسله پرسش مطرح کنیم و به هنگام طرح این پرسش‌ها قدرت تفکیک را از دست ندهیم. برای این که بتوانیم بر قدرت تفکیک خود بیفزاییم، باید بتوانیم گفتگو کنیم. بر خلاف آن‌چه ممکن است در ابتدا به نظر آید، این گفتگو فقط برون‌تمدنی نیست، بلکه در حقیقت گفتگوی درونی است با خودمان، با هویت خودمان و با لایه‌های گوناگون انسان‌شناختی و هستی‌شناختی خودمان. ایرانی در واقع از یک لایه تشکیل نشده است. ایرانیان فقط مسلمان نیستند، چرا؟ چون عراقی‌ها، بنگلادشی‌ها و پاکستانی‌ها هم مسلمانند، ولی با ما خیلی فرق دارند. ما در واقع ایرانی مسلمان هستیم. به نظر من یک لایه به قومیت ایرانی برمی‌گردد؛ به خاطر تاریخی همه ایرانی‌های ماقبل اسلام، و یک لایه دیگر - علی‌رغم تمام بحران‌های ۱۵۰ سال گذشته - باز می‌گردد به

مدرنیته که ما نتایج آن را امروزه مثلاً در ترکیب نامتجانس فضای شهری می‌بینیم و نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم. واقعیت این است معماری ناهمگون شهری ما نتیجه اسلام نیست؛ بلکه نتیجه رویارویی غلط ما با غرب است و مطرح نشدن پرسش‌هایی از این قبیل: حال که داریم از این ابزار فن‌شناسی استفاده می‌کنیم، نتیجه‌اش چیست؟ به کجا می‌خواهیم برسیم؟ حد نهایت استفاده از این ابزار چیست و ما را به کجا می‌رساند؟ برای چه این کارها را انجام می‌دهیم و سؤال‌هایی از این دست. بنابراین به نظر من گفتگویی که ما می‌خواهیم انجام دهیم، نه تنها باید همراه با نوعی تساهل و آمادگی برای شناخت فرهنگ‌های دیگر اعم از غربی و یا شرقی باشد، بلکه آن‌چنان که تودردو می‌گوید، باید با آمادگی همراه باشد و عناصری را از فرهنگ‌های دیگر بگیریم و بتوانیم آن را با آن‌چه از قبل در فرهنگ خود داشته‌ایم، تلفیق کنیم؛ درست مثل وقتی که از فرهنگ دیگری موزیک و نوای دیگری وارد موسیقی خود می‌کنیم و از ترکیب این دو، محصول دیگری پدید می‌آوریم.

مجلس و پژوهش: یعنی آمادگی برای گفتگو کردن و تشکیل شکل‌های جدید فرهنگی؟
دکتر جهانگللو: دقیقاً. از بطن گفتگو پرسش جدید مطرح می‌شود. البته گفتگو باید نتیجه پرسش باشد؛ باید ضرورت گفتگو کردن را حس کرد. نباید فکر کرد حالا که به جایی رسیده‌ایم، احتیاج به گفتگو نداریم و فقط کافی است ابزار و فناوری وارد کنیم و با وارد کردن ابزار و فناوری خوشبخت و سعادت‌مند خواهیم شد. چنین تصویری از نظر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غلط است.

وقتی ما این پرسش را مطرح کنیم که چرا باید گفتگو کنیم، به طور طبیعی، گفتگو و روند آن یک پرسش جدید را در پی دارد. در حین گفتگو به نظر می‌رسد که با دیگری رو به رو شده‌ایم؛ «دیگری» ای که به ما می‌گوید شما کمبودها و کاستی‌هایی دارید. فایده گفتگو این است.

مجلس و پژوهش: اگر در نقطه صفر تماس فرهنگی با دنیای غرب، یک فرهنگ فاقد پشتوانه‌های لازم برای گفتگو باشد و فقط در نتیجه فشارهای بین‌المللی ناشی از جهانی شدن

اقتصاد و سیاست تن به گفتگو داده باشد، سرنوشت آن چه می‌شود؟ این سؤال را از آن رو مطرح می‌کنیم که با توجه به مطالبی که قبلاً فرمودید، به نظر می‌آید فرهنگ‌های محلی باید از حداقل توانایی‌هایی برخوردار باشند تا بتوانند اولاً پرسش مطرح کنند، ثانیاً وارد گفتگو شوند، ثالثاً نتیجه‌گیری کنند و بالاخره نتیجه گفتگو را در عمل متجلی سازند. اگر این توانایی وجود نداشته باشد، آینده فرهنگ‌های محلی چه می‌شود؟

دکتر جهانگل: فرهنگ‌هایی که نتوانستند خود را با نوین‌سازیون وقف بدهند، مثل برخی از فرهنگ‌های آفریقایی، از بین رفتند. جایی خواندم که سالیان پیش در آمازون قبیله‌ای به علت استفاده غلط از صابون، که غریبان با خود به آن‌جا برده بودند، مردند، چرا؟ چون آمادگی نداشتند و صابون برای آنان پدیده‌ای بود که اصلاً نمی‌دانستند با آن چگونه برخورد کنند. ظاهراً صابون را خورده و مرده بودند! برای فرهنگ‌های بومی دیگر هم چنین وضعیتی صادق است؛ یعنی اگر فرهنگ‌های بومی نتوانند خود را با تغییرات ناشناخته جهان وفق دهند، یعنی اگر نتوانند از یک مرحله از آگاهی به مرحله دیگری از آگاهی‌ها گذر کنند، طبیعتاً در همان وضعیت موجود خود می‌میرند، راه دیگری وجود ندارد. به همین دلیل، مدعیان هر فرهنگی اعم از فرهنگ هندی، چینی، ایرانی یا آفریقایی باید در خود عناصری پیدا کنند که قدرت گفتگو کردن با جهان را در قرن بیست و یکم به آنان بدهد تا بتوانند اولاً صورت مسئله را درست مطرح کنند و ثانیاً کمی و کاستی‌هایشان را ببینند. در جنگ ایران و روس، چه پرسشی برای کسی مثل عباس میرزا مطرح شد؟ پرسش عباس میرزا این بود: «ما چرا در جنگ شکست خوردیم؟» پاسخ او هم این بود: چون توپ نداشتیم، راهبرد نداشتیم، تاکتیک جنگی بلد نبودیم». در نتیجه، اولین گروهی که به خارج فرستادند، کسانی بودند که رفتند تا مهندس توپخانه شوند و تاکتیک‌های جنگی را بیاموزند! نتیجه جواب ایشان رجوع به عقل ابزاری بود. هیچ کس در این مورد که ممکن است ما در زمینه‌های فلسفی کمبود داشته باشیم، صحبت نکرد. این پرسش از همان اولین رویارویی ما با غربی‌ها، به صورت اشتباه مطرح شد. در صورتی که شاید این پرسش در مملکتی مثل هند به واسطه افرادی مثل تاگور یا گاندی و یا نهر و به این صورت مطرح نشده باشد؛ برای این که

گانندی و نهرو توانسته بودند عناصری را فرهنگ غرب بگیرند و وارد فرهنگ خود کنند و از ترکیب این دو، فرهنگ جدیدی به وجود آورند. یک بخش از نظریه نفی خشونت گانندی، از تولستوی گرفته شد، یک بخش دیگر هم از راسکین^۱ و هنری دیوید ثورو^۲. باید توجه داشت که بنیان معنوی نظریه نفی خشونت گانندی از خود فرهنگ هند گرفته شده است. بدین ترتیب می‌بینید که گانندی توانست بین عناصر فرهنگی مختلف تلفیق ایجاد کند؛ درست به این دلیل که فردی مثل او دارای توانایی برخورد انتقادی با غرب بود. بخشی از نظریه آموزشی تاگور در گفتگو با فرهنگ غرب شکل می‌گیرد. اگر فرهنگ‌های بومی دارای قدرت تلفیق نباشند، به طور قطع رو به فنا خواهند رفت. دلیل این امر بسیار روشن است. ما نمی‌توانیم فقط به یک عنصر فناورانه تبدیل شویم؛ یعنی جامعه‌ای داشته باشیم که مردم آن از صبح تا شب فقط با رایانه سرکار داشته باشند، سوار خودرو شوند، از وسایل فناورانه استفاده کنند، ولی ندانند چرا در کنار هم زندگی می‌کنند، و این پرسش برای آنان مطرح نشود که چرا ما در کنار هم زندگی می‌کنیم و این که آیا ما یک ملت هستیم یا خیر. طبیعتاً اتفاقی که خواهد افتاد این است که آن چیزی که هگل به آن می‌گوید روح قومی، از بین خواهد رفت، چرا؟ زیرا دقیقاً آن بخش از جهانی‌سازی که قدرتش هم بسیار زیاد و با یک طرح دکارتی همراه است، یعنی طرح سرور و مالک طبیعت شدن و به دنبال آن تسلط یافتن بر کره زمین، بر تمام وجوه دیگر زندگی بشری غالب خواهد شد. با غالب شدن آن طرح، شما بخشی اساسی از روح قومی خود را از دست می‌دهید؛ به خصوص آن جا که روح قومی می‌تواند وارد گفتگوی جهانی شود و باید وارد این گفتگو شود. آن بخشی که به وسیله آن می‌توانیم وارد گفتگوی جهانی شویم، بخش ابزاری نیست؛ بلکه بخش گفتگوی انتقادی است.

مجلس و پژوهش: آیا می‌توانیم به طور غیرمستقیم از حرف شما نتیجه بگیریم که جهانی بودن، پاسخی مناسب به جهانی‌سازی است؟

1. Ruskin.
2. Thoreau.

دکتر جهانگللو: من اعتقاد دارم که جهانی سازی کار را به یک نوع بردگی می کشاند، بردگی در قالب عقل ابزاری، چرا؟ معتقدم اگر همراه با جهانی سازی، پرسش های فلسفی مطرح نکنیم و از ابعاد مختلف این مسئله که چگونه باید جهانی شویم، چگونه می توانیم جهانی بیندیشیم، و موضع هستی شناسانه ما چگونه باید باشد، نپرسیم، بسیار منفعل و یکسویه و تک یاخته ای خواهیم شد. مصداق آن این است که ما این طرف دنیا پشت میز رایانه می نشینیم، از آن طرف هم به ما اطلاعات داده می شود و ما از این طرف نیز اطلاعات می دهیم. نکته این است که آیا ما می دانیم این اطلاعات را با چه هدفی می گیریم و استفاده می کنیم؟ آیا می خواهیم یک طرح اجتماعی - سیاسی تعریف کنیم؟ ما باید یک طرح اجتماعی - سیاسی داشته باشیم که بر اساس آن بتوانیم شهروندان مان را از نظر مدنی بهتر کنیم. اخلاق مدنی مسئولیت هایی دارد. جهانی سازی، یک سلسله مسئولیت های جدید با خود می آورد، چرا؟ چون جهانی سازی موجب می شود که کره زمین از نظر ارتباطی محدودتر شده و مرزها برداشته شود. بنابراین می توانیم بگوییم که سطح مسئولیت های امروز ما جهانی است؛ مثل مسئولیت در قبال لایه اوزن، از بین رفتن بالن ها دریایی و تخریب محیط زیست. این مسئولیت ها جهانی هستند و ما باید از این مسئولیت ها آگاه باشیم تا بتوانیم پرسش های درستی در مورد آن ها در سطح جهانی مطرح کنیم. نباید فکر کنیم اگر فردا مسجد شیخ لطف... را خراب کردیم، می توانیم بگوییم به کسی مربوط نیست؛ درست مانند طالبان که مجسمه بودا را از بین بردند و گفتند این یک انتخاب ملی بوده است! استدلال طالبان اصلاً درست نیست؛ چون سرنوشت میراث بشری به همه مربوط می شود. به فرض اگر یک راکتور اتمی در یک نقطه دور منفجر شود، خطرهای ناشی از آن، ما را هم تهدید می کند؛ آب شدن یخ های قطبی برای ما هم خطرناک است، هر چند از قطب شمال خیلی دوریم. در حقیقت، این مسایل، مسایلی جهانی هستند. پس جهانی بودن، یعنی آگاه بودن از مسایل، وظایف و مسئولیت های جهانی.

مجلس و پژوهش: با توجه به آشنایی جناب عالی با نهادهای فرهنگی بین‌المللی، آیا نهادهایی بین‌المللی وجود دارند که هدف از تأسیس آن‌ها کمک به جهانی شدن و جهانی بودن بوده باشد؟

آقای جهانگل: بله. همان‌طور که می‌دانید ما امروزه در مورد مقوله‌ای صحبت می‌کنیم به نام جامعه مدنی جهانی. در این جامعه مدنی جهانی، در حقیقت، نقش اصلی را مجامع بین‌المللی ایفا می‌کنند؛ یعنی مجامعی که در زمینه اجرای معیارهای اخلاقی یا حقوقی، مثل سازمان عفو بین‌الملل یا سازمان‌های طرفدار حفظ محیط زیست و ... نقش دارند. به نظر من این سازمان‌ها می‌خواهند نوعی آگاهی جهانی به جهانیان بدهند، مثلاً امروزه که مسئله محیط زیست برای تمام جوامع دنیا یک مسئله اساسی است، این سازمان‌ها می‌توانند نقش اساسی خود را در این مورد با طرح مقوله شهروند جهانی در کنار شهروند ملی یا شهروند بومی ایفا نمایند. شهروند جهانی، فردی است با مسئولیت‌ها و وظایف جهانی، چرا؟ چون چالش‌های پیش روی ما جهانی‌اند، نه چالش‌های بومی. این واقعیت را فقط دولت‌ها مطرح نمی‌کنند؛ بلکه مجامع بین‌المللی مطرح‌کننده این واقعیت هستند. چون دولت‌ها از یک طرف مسئولیت‌های بومی بر عهده دارند و از طرف دیگر، مسئله آن‌ها مسئله اقتصادی و سیاسی خودشان است؛ در صورتی که مجامع بین‌المللی پرسشی را مطرح می‌کنند که فراتر از مرزها و ملی‌گرایی است. ملی‌گرایی در آستانه هزاره سوم، به آن معنایی که در آخر قرن نوزدهم مطرح بود، مورد توجه نیست. وضعیت جدید جنگ‌های اخیر را ببینید. وضعیتی پیش آمده که اگر در یک گوشه دنیا بحرانی به وجود بیاید تمام دنیا درگیر می‌شود. مسئله جنگ سال ۱۹۹۱ کویت و جنگی که در عراق در گرفت و نیز مسئله یوگسلاوی مؤید این موضوع است. تمام این جنگ‌ها نشان دادند که مسئولیت جهانی مطرح است. همین‌گونه است در زمینه بهداشت جهانی، ایدز، ابولا، بیماری‌های جدید ویروسی و بیماری جدید سارس. همه این‌ها جهانی هستند؛ چرا که ویروس سارس از چین به کانادا رفت. بنابراین حتی مسئله بهداشت و سلامت، دیگر مسئله‌ای منطقه‌ای و بومی نیست. از آن‌جا که اکنون چالش‌ها، جهانی هستند، راه‌حل‌ها هم باید جهانی باشند. بنابراین، یکی از کارهای مجامع

بین‌المللی، به خصوص مؤسساتی که در سطح جهانی فعالیت می‌کنند، این است که راه‌حل‌های جهانی را بیابند چون دیگر نمی‌توان پاسخی در سطح ملی و بومی به بعضی از مسائل داد؛ همان‌طور که در سطح فرهنگ و اندیشه نمی‌توان فقط در یک گوشه‌ای از جهان نشست و بومی اندیشید. البته می‌توان مثلاً در گوشه‌ای از خراسان نشست و شعر گفت؛ ولی این شعر را جهان نخواهد خواند، مگر آن که روی وب سایتی در اینترنت قرار گیرد. خلاصه آن که باید یک نوع آگاهی جهانی داشته باشیم، و این آگاهی جهانی را مجامع بین‌المللی به ما می‌دهند.

مجلس و پژوهش: اگر به مورد خاص ایران رجوع کنیم، با توجه به بحث تفکیک جهانی‌سازی از جهانی‌بودن، راهبرد ما در برخورد با این دو پدیده باید چگونه باشد؟
دکتر جهانگل: مهم‌ترین عناصر و عوامل موثر برای برخورد آگاهانه و مسلط با مسئله جهانی‌سازی و جهانی‌بودن، مسئله زبان است. زبان جهانی‌سازی، امروزه انگلیسی است. دانستن زبان جهانی، به نظر من، بسیار مهم است. تشکیل کلاس‌های زبان و اجباری کردن فراگیری زبان انگلیسی از کلاس اول راهنمایی تا زمان ورود به دانشگاه و بعد هم در دوران دانشگاه به صورت بسیار دقیق، امری واجب است. مقوله دومی که بسیار مهم است، ایجاد فضاهای مدنی در ایران است، تا با اتکا به آن‌ها بتوانیم پرسش‌های فلسفی را چه در مجلات، چه در سخنرانی‌ها و چه در کلاس‌های درس مطرح کنیم. این مقوله بسیار مهم است؛ زیرا در حقیقت این امر، یعنی ایجاد فضاهایی برای گفتگوی میان شهروندان در درون خود جامعه ایران، در درجه اول، در شهرهای بزرگ ایران مثل تهران، تبریز، اصفهان و شیراز در درجه دوم، و دیگر بین شهرها در درجه بعد و نیز در سطح ملی و به طور کلی در جراید، مجلات و نظایر آن. نوع سوم ارتباطات مدنی دعوت از نمایندگان فرهنگی جامعه جهانی به ایران است. من به این طرح اعتقاد بسیاری دارم. ما باید با این افراد ارتباط داشته باشیم. نباید به آنان به عنوان یک «دیگری غیر قابل دسترس» نگاه کنیم. قطعاً ما باید این پل‌های ارتباطی را هر چه بیش‌تر قوی کنیم و به جای برگزاری سمینارهای بی‌نتیجه، در حال برقراری

پل‌های ارتباطی بین خود و دیگران باشیم و در صحنه بین‌المللی در زمینه اقتصاد، سیاست و فرهنگ، به صورت پیوسته‌تر و مستمرتر حضور داشته باشیم و قابلیت‌های گفتگو را در این سه زمینه افزایش دهیم، و سرانجام این که پرسش‌ها را بهتر مطرح کنیم. در ضمن از یک نوع احترام فرهنگی هم برخوردار باشیم تا افراد دانشگاهی که به ایران می‌آیند، با خود بگویند برای عرضه یک کار مهم و اصولی به ایران می‌رویم. البته شرط این کار به نکته چهارمی که قبلاً درباره آن بحث کردیم، برمی‌گردد، یعنی بحث روش‌شناسی و معرفت‌شناسی. ما اگر بخواهیم مدرنیته و مدرنیته جهانی شده را بهتر بشناسیم، ابتدا باید روش‌شناسی خود را عوض کنیم و روش‌هایی را برگزینیم که به ما اجازه می‌دهد بهتر آن را بشناسیم. اگر می‌خواهیم با فناوری نوین درست برخورد کنیم، باید در مورد این فناوری معرفت پیدا کنیم، نه این که فقط ابزار فناوری را وارد کنیم و از معرفت آن غافل باشیم. تمام این‌ها مستلزم در اختیار داشتن فضاست. این فضا، فضای آموزشی، فضای گفتگو و فضای اجرایی است.

مجلس و پژوهش: فوکویاما در جایی گفته است: «کلیشه خاصی وجود ندارد که نشان دهد جهانی شدن چه تأثیری بر رشد و توسعه اقتصادی کشورها بر جای می‌گذارد». این دقیقاً به این معناست که هیچ الگوی قالبی خاصی وجود ندارد تا ما را مطمئن کند که جهانی شدن به توسعه اقتصادی کشورهای مختلف منتهی شده یا منتهی می‌شود. شواهد زیادی در دست نداریم که نشان دهند الگوی توسعه واحدی در همه جای دنیا اجرا شده است؛ ولی شواهدی در دست داریم که نشان می‌دهند نوعی توسعه خط‌سومی اتفاق افتاده است؛ مثل الگوی چین، ژاپن یا الگوی کره. شاید بتوان گفت میل به انباشت سرمایه و نیز میل به رشد و توسعه، با فرهنگ خانواده‌سالاری در کره یا ژاپن ترکیب شده است و در نتیجه شرکت‌های خانوادگی سربرآورده‌اند، که عامل رشد حیرت‌آور اقتصاد این کشورها می‌شوند، می‌خواهیم نظر شما را راجع به این موضوع بپرسیم: آیا شما موافق این عقیده

هستید که جهانی شدن فرهنگ ممکن است الگوهای بومی توسعه اقتصادی را به دنبال داشته باشد؟

دکتر جهانگللو: بگذارید پاسخ این سؤال را از این جا شروع کنم؛ فوکویاما اعتقاد دارد که تمام جهان به طرف مدرنیته حرکت می کند. عبارت معروفی دارد که می گوید: «همه بالاخره سوار این قطار مدرنیته خواهند شد». ما نمی توانیم مقوله فرهنگ را از مقوله توسعه جدا کنیم. توسعه در غرب با مسئله فرهنگ همراه بوده است. وقتی در مورد توسعه اقتصادی غرب صحبت می کنیم، منظورمان عبور از یک مرحله از آگاهی به یک مرحله دیگر آن است؛ چیزی است که ما به آن می گوئیم بالغ شدن فرد.^۱ چیزی که کانت در مقاله معروفش با عنوان «روشنگری چیست؟» از آن به مثابه خروج از دوران صغارت یاد می کند. به نظر من، حقیقت توسعه، یعنی بلوغ عقل فلسفی. یعنی این که ما از صغارت خود در آییم و به بلوغی فکری برسیم. اکنون موضوع مهم این است که این بلوغ به چه صورتی انجام می شود و تجلی آن چیست. آیا توسعه باید نامحدود باشد؟ آیا نباید حد و مرز توسعه یافتگی را تعریف کنیم؟ طرح این سؤال در ایران امروز اهمیت دارد. به نظر می رسد مسئولان سیاسی و اقتصادی ما کمتر به نهایت و مقصد توسعه فکر می کنند؛ یعنی از خود نمی پرسند توسعه را از کجا باید شروع کنیم و به کجا برسیم. تعریف توسعه به زبان فلسفی و ارسطو، یعنی بالقوگی^۲ را به فعلیت^۳ تبدیل کردن. لذا اولین سؤالی که باید از خودمان پرسیم، این است که حد و مرز این فعلیت کجاست؟ تا کجا می خواهیم توسعه را ادامه بدهیم؟ آیا توسعه فناورانه ما - بدون طرح پرسشی که من درباره آن صحبت کردم - نامحدود است؟ یعنی فکر می کنیم خوشبختی و سعادت ما در این است که هر چه بیش تر به مونتاژ ماشین پردازیم؟ یا این که مرتب DVD وارد کنیم؟ یا این که اسلحه بخریم؟ آیا با این روند، مدنیت ما بیش تر می شود؟ آیا با این اعمال، شهروند نوین تربیت می کنیم؟ پاسخ به این پرسش ها منفی است، چرا؟ چون وقتی مسئله توسعه را مطرح می کنیم، باید اخلاق توسعه را هم با آن

-
1. Maturation.
 2. Potentia.
 3. Actus.

مطرح کنیم. توسعه باید اخلاق مدنی هم با خود به ارمغان بیاورد. با وارد کردن این همه به شهرهای ایران، بالاخره باید فکری هم برای نحوه راندگی ایرانیان بکنیم. نحوه راندگی و برخورد راندگان بعد از تصادف و مسایلی از این قبیل، از مصادیق و مفاهیم شهروندی نوین هستند. درست این جاست که رابطه بین توسعه و فرهنگ مشخص می‌شود. در حقیقت، این «فرهنگ توسعه» است که «توسعه فرهنگی» را امکان پذیر می‌کند. من این دو را از همدیگر جدا نمی‌بینم؛ چون اعتقاد دارم توسعه نهایی دارد و فقط به معنای به کار بردن عقلانیت ابزاری نیست؛ توسعه به معنای عقلانیت انتقادی هم هست، چرا؟ به خاطر این که دقیقاً مقوله اندیشه و فرهنگ جزئی از توسعه است؛ توسعه فقط این نیست که ما ابزار فناورانه بیش تری بخریم و فناوری خود را به روز کنیم؛ توسعه یک نوع فراگیری یا شکل دادن به آگاهی هم هست؛ از یک سطح آگاهی، به سطح دیگری از آگاهی رفتن است. غیر از این اصلاً امکان پذیر نیست.

به نظر من بعضی فرهنگ‌ها و سنت‌ها از جنبه‌هایی قوی‌ترند و می‌توانند از آن فضاهاستی و بومی خود در مقابل این روند جهانی‌سازی بیش تر دفاع کنند، مثل فرهنگ چین. چین از نظام کمونیستی فاصله گرفته و خود را به سرمایه‌داری پیشرفته نزدیک کرده است. این موضوع لطمه‌ای به فضای فرهنگی و مدنی ساخته شده بر مبنای نظریه کنفوسیوس نزده است. چین توانسته این دو را با هم تطبیق دهد؛ ولی در مورد ایران، من فکر نمی‌کنم این کار به راحتی صورت بگیرد. چون ما فضاهاهایی به صورت تخیلی، تصویری، فکری و ذهنی داریم و می‌خواهیم خانواده، جامعه مدنی و دولت‌مان را بر مبنای این فضاها بسازیم. این فضاها از نظر معنایی بحران زده‌اند. این بحران را در نسل‌های جوان‌تر می‌بینیم. دیگر نمی‌توانیم به زندگی جوان ایرانی معنا بدهیم. در این فضای شهری، یک جوان ایرانی، دیگر نمی‌تواند مثل پدر بزرگش از فرهنگ ایرانی برای بهتر شدن زندگی‌اش استفاده کند. دیگر خواندن حافظ برایش یک مفهوم هستی‌شناختی ندارد آن‌گونه که برای پدر بزرگش داشت. جوان ایرانی در یک وضعیت برزخی بین سنت و مدرنیته گیر کرده است؛ یعنی نه این هست نه آن. در وضعیت برزخی، به شدت با شکنندگی همراه است. این بحران‌ها و

چالش‌هایی که در ایران از نظر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به وجود آمده، ما را در مقابل روند جهانی سازی بسیار شکننده کرده است و اگر به این شکنندگی واقف نباشیم و نتوانیم به نوعی این پرسش‌ها را مطرح کنیم و برای کمبود و کاستی‌ها راه حلی بیابیم، حتماً و قطعاً در معرض خطرهای بزرگ قرار خواهیم گرفت. مشکل فقط مشکل اقتصادی و سیاسی نیست، بلکه بعد هستی‌شناختی دارد؛ یعنی هستی ما مورد سؤال قرار می‌گیرد. این سؤال در ذهن مطرح می‌شود که اگر اجدادمان زنده بودند، با دیدن اوضاع و احوال امروز، از خودشان می‌پرسیدند: پس ایرانی بودن یعنی چه؟ اگر ما ایرانی بوده‌ایم، پس این‌ها کی هستند؟ اصلاً چرا این گونه رفتار می‌کنند؟ چرا فضاهای شهری این چنین شده است؟ چرا روابط اجتماعی این چنین شده است؟ حیرت خیالی اجداد ما دقیقاً به این خاطر است که ما در مورد پدیده نوین‌سازیون جهانی سازی نتوانسته‌ایم پرسش‌های درستی مطرح کنیم و به طریق اولی نتوانسته‌ایم درک کنیم که دقیقاً هویت قومی ما چیست و چگونه باید در کنار هویت جهانی مطرح شود.

مجلس و پژوهش: از این که وقت خود را در اختیار ما گذاشتید، بسیار سپاسگزاریم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی